



پیشہ کا علوم انسانہ و مطالعات فرہنگی
پروفیسر مسعود سانی

my broken love

Enter Grass in India & Bangladesh

گونتر گراس و هند

سال جامع علوم انسانی

- برای مثال کلکته (متن سخنرانی گونتر گراس در باشگاه رم در شهر هانور)/
اختر اعتمادی
- گفتگوی ذریل یمونته با گونتر گراس / هاشم بناپور
- مسئله کلکته مسئله‌ای جهانی است / گونتر گراس / روحی افسر
- جهنم روی زمین / رابرت جیمز / صفدر تقی‌زاده

متن سخنرانی گونتر گراس در باشگاه رم در شهر هانوور

اولین بار در سال ۱۹۷۵ در سفری به هندوستان، به کلکته رفتم. بعد از چند روز اقامت در این شهر، در چنان شرایطی عاطفی قرار گرفتم که حالا به فراست دریافته‌ام که اسمش «آزردگی» بوده است. مجذوب و پس‌زده، شیفته و وحشت‌زده، عمیق‌ترین حقارت انسانی را دیدم، و میل بی‌پایان ساکنان آنجا را به بقا. جدا از همه‌ی آمارهای مربوط به فقر، این حقایق پیش روی من قرار گرفتند، با اینهمه انحطاط و حالت ارتجاعی زندگی بشر غیرقابل تصور است.

با خودم وعده کردم باز به اینجا بازگردم، بیشتر بمانم، تاب بیاورم، سخت و با شکیبایی بیشتر نگاه کنم، و - در صورت امکان - آن را بفهمم؛ اما تا یازده سال بعد نتوانستم به وعده وفا کنم، بعد از دیدن شهرهای مشابهی چون مانیل، هنگ کنگ، بانکوک، جاکارتا، نیروبی و قاهره، در حالیکه کلکته همچنان دغدغهی ذهنی‌ام بود، به وعده‌ام عمل کردم.

مدت شش ماه من و همسرم در حومه‌ی شهر زندگی کردیم، بعد به قسمت شمال شرقی شهر رفتیم، که جمعیت آن در حدود چهارده میلیون نفر تخمین زده می‌شود. من نگاه کردم، ناچار شدم نگاه کنم و یادداشت بردارم. و انگار - که اغلب کافی است - مرا لال کرد، تلاش کردم از آن گریته‌برداری کنم تا واژه‌ها دوباره امکان‌پذیر شوند، حتی اگر کور مال باشد.

حاصل این دو شیوه‌ی یادداشت برداشتن، کتابی بود که با عنوان «زبان در آوردن» (آلمانی ۱۹۸۸، انگلیسی ۱۹۸۹) منتشر کردم. در این کتاب، تلاش کردم با سه دیدگاه، به گونه‌ای این کلان شهر بنگال غربی، این هیولای امپراطوری بریتانیا، و کلکته‌ی اصلی را شرح دهم؛ منظر اول گزارش سفر بود، بعد در فصل تصویرها و سرانجام در دوازده بخش شعر شهر. می‌گویم، تلاش کردم، چون تشویشی که این هیولا ایجاد می‌کرد، باید توضیح داده می‌شد و در نوشته‌ها و طراحی‌ها ثبت می‌شد.

به همین دلیل با نزدیکی به واقعیت و گرفتار میان تناقضات، سبک نوشتنم عوض شد، و طراحی‌ها جز واقعیت سایه‌های خاکستری میان سیاه و سفید را اجازه نمی‌داد، زیرا انتزاع امکان‌پذیر نبود.

من از مسئولان «باشگاه رم» متشکرم که فرصت حرف زدن به من دادند و دوست دارم به این نکته اشاره کنم که یادداشت‌های بعد از انتشار کتابم، در مقایسه با تلاش‌های محققانه‌ی اساسی شما، صرفاً نگاه یک پیگانه است. اما این پیگانه از عدم توانایی آمارها در مقابل واقعیت کاملاً آگاه است.

در این سخنرانی با عنوان «برای مثال کلکته»، می‌خواهم بگویم که وضعیت موجود آن شهر فراتر از مقوله‌های اروپایی امید و ناامیدی هشدار نیست، استثنایی ترسناک است اما در همین حال و نمونه‌ی چند وجهی از رشد - نه ارتقا که زوال رشد یابنده‌ی - همه‌ی شهرهای بزرگ کشورهای جهان سومی مانند ریودوژانیرو یا نایروبی، مکزیک یا بمبئی است اما همچنین نمونه‌ای از رشد یا تثبیت ثروت کشورهای صنعتی به هزینه‌ی کشورهای جهان سوم است.

اشاره می‌کنم که در همه‌ی کشورهای صنعتی مفهوم سرمایه‌داری جدید در زندگی دو سوم جامعه اثر کرده است، خاصه در شهرهای بزرگی چون نیویورک و لندن که صدها یا هزاران بی‌خانمان دارد، و کلکته در این بخش از مسئله کاملاً موفق بوده است. اما این شهر در تنازع بقا تبحر دارد، یعنی وحشت‌هایی از این دست بهتر است به آینده محول شوند. برانکس جنوبی در نیویورک، چنین آینده‌ای به خود خواهد دید، در هر صورت باقی نخواهد ماند، اما کلکته - تجسم همه‌ی نمونه‌های فقر در زمان حال است - به آینده تعلق دارد.

با نگاهی به تاریخ معاصر کلکته متوجه می‌شوید که چرا، این شهر بیش از شهرهای دیگر، لازم داشت تا مهارت‌های بقا را با شدت تمام فرا بگیرد: وقتی در سال ۱۹۴۳ ارتش بریتانیا نسبت به پیشروی ژاپنی‌ها در برمه واکنش نشان داد و در ۱۹۴۳ مرزهای هندوستان ذخیره‌های برنج و حبوبات را ضبط کرد و برای خود امتیاز انحصاری حمل و نقل همه‌ی کالاها را قائل شد، این مسائل، همانطور که گفته شد، این‌گونه ضوابط اداری منجر به قحط و غلایی شد که در پایان



● کلکته (۱۹۸۶) نوشتن یادداشت‌های روزانه

سال دو میلیون بنگالی را به ورطه‌ی مرگ کشاند. چون این فصل تاریک کتاب خطاهای تاریخ بشری اصولاً نادیده انگاشته شد، برای اینکه در جایی نوشته و به حساب آورده شود، می‌خواهم به مجموعه‌ی طراحی‌های با قلم موی موزه‌ی داکا اشاره‌ای کنم. زین العابدین، نقاش بنگالی شاهد این قحطی بوده است، او از جمله معدود هنرمندانی است که مرگ در خیابان‌های کلکته را نقاشی کرد.

چهار سال بعد، نیروهای استعماری بریتانیا اقدامات بدتری انجام داد، هندوستان تقسیم شده را به حال خود و استقلالش رها کرد، و این از هم گسیختگی نوک تیز چاقویش را متوجه کلکته و خیابان‌های کلکته کرد؛ ساکنان مسن‌تر در شهر به من گفتند که هرم‌های سرهای بریده - یک طرف هندوها و طرف دیگر مسلمان‌ها - حاصل خشم مذهبی و حساب و کتاب‌های سیاسی بود که متأسفانه به قانون زندگی آینده‌ی این شهر تبدیل شد.

نتیجه‌ی دیگر، تفکیک و جدایی هندوستان، یک میلیون پناهنده از شرق پاکستان، یعنی بنگلادش امروزی آورد. اربابان استعماری، سیستم فاضلاب شهر را برای حداکثر یک میلیون نفر برآورد کردند؛ در نتیجه، کلکته سرریز کرد و تبدیل به محله‌های زاغه‌نشین شد. این روند پایان‌ناپذیر است؛ هر بار که در ایالت‌های بیهار و اوریسا قحطی پیش می‌آید، خشکسالی یا سیل راه می‌افتاد، صدها و هزاران نفر به اینجا می‌آمدند و ماندگار می‌شدند.

کلکته به دور از مناطق داخلی کشور، در حال تخلیه‌ی خود، بسط و توسعه یافت. صنعت (سیسال = طناب بافی) رو به زوال گذاشت؛ بندرگاه‌ها لای و لجن گرفتند. و وقتی مناطق داخلی شهر دیگر به پاکستان شرقی تعلق نداشت - و بعد از حمام خون‌های پی در پی که ارتش هندوستان به راه انداخت، دیگر خود را مستقل و بنگلادش نامید - میلیون‌ها بنگالی‌ها هندو دوباره گریختند. آنها وحشت سرزمین‌هایشان را با وحشت‌های زندگی در کلکته عوض کردند. (من در اینجا به آخرین فصل رمان بچه‌های نیمه شب اشاره می‌کنم، که این تا به امروز ادامه دارد و تبدیل به کابوس شده است.)

هنوز هم کلکته مقصد کشاورزان بی‌زمینی است که به شهرها مهاجرت می‌کنند، با اینکه مردم شهرهای دیگر نیز مرکز بنگال غربی را آخرین امید می‌دانند.

بی‌شک اطلاع دارید که بحث‌های کارشناسی درباره‌ی رشد فقر، اصلاحات ارضی غیر قابل فهم و مطابق قانون اساسی ابداعی مهاتما گاندی، موجب مهاجرت روستائیان به شهر شد؛ با این همه باید اضافه کنیم که انقلاب سبز، که از نظر غربی بسیار خوب به نظر می‌آید، در آغاز به نفع صاحبان مزارع بزرگ و متوسط شد، اما با رشد دیون و بدهی‌های صاحبان آخرین مزارع به کشاورزان کوچک، کشاورزان را به سمت کلکته و سرآخر به بمبئی سوق داد.

یازده سال بعد از آن سفر شتابزده‌ی من، البته شهر عوض شده است: حتی بزرگتر، پرجمعیت‌تر و براساس شواهد، جمعیت بازمانده آن را به طرزی ضروری با ناامیدی اشغال کرده‌اند. پنهان نیست که اولین قطار زیرزمینی و بناهای عریض و طویل خطوط آهن همچنان که ساخته می‌شوند رو به زوال می‌روند، و منابع لایزال انحراف و فساد در حال پیشروی‌اند. در شهرهای پرجمعیت و کثیف، در محله‌های قدیمی و آجری، باز مانده از دوران استعماری، برنامه‌های بهداشتی چیزی شبیه به سیستم فاضلاب و تعداد محدودی شیرآب آورد. حالا در شهر محله‌های کوچک و متوسطی وجود دارد، که بنا به تصادف به وجود آمده‌اند اما بنا به ضرورت (قانونی و یا غیر قانونی) در کنار خطوط آهن جا گرفته‌اند و یا جایی در کنار گنداب کانال‌های فاضلاب واقع شده‌اند و مدام در معرض نابودی هستند.

اینجا، نیاز دستورالعمل روز است: فقط دو منبع آب برای ۶۰۰۰ نفر آدم وجود دارد. اینجا اربابان زاغه‌ها اخاذی می‌کنند. و اینجا، در زمین‌های پست بعد از بارندگی‌های شدید، گل و لای تا زانو می‌رسد و شیارهای کوبیده میان ردیف‌های تنگ و ترش کلبه‌های بجا مانده، گل و لای را در خود نگه می‌دارند. در اینجا شمار بی‌پایان کاست‌های پست غیرقابل لمس نیز زندگی می‌کنند که با خدمت به افراد طبقه متوسط و فراهم کردن اندکی آسایش برای آنها، درازای درآمد ناچیزی که به عنوان جاروکش یا راننده‌ی ریکشاو به دست می‌آورند، گذران زندگی می‌کنند. در هر جایی

که محله‌ی طبقه متوسطی پا می‌گیرد، در کنار آن هم محله‌ی زاهدنشینی برای خدمت رسانی شکل می‌پذیرد. این نظم و نظام در مقایسه با شرایط زندگی در دهلی نو، حتی به عنوان شیوه‌های کوچک اشتغال‌زایی در نظر گرفته می‌شود. آنجا، در دهلی نو، حتی در زمان ایندیرا گاندی، پلیس محله‌های کثیف درون شهری را خراب می‌کرد، تا مناظر چشم آزار اهالی را نیازارد. میلیون‌ها نفر زاهدنشین درون شهر به خارج از شهر رانده شدند و در اطراف شهر کمربندی از محله‌های زاهدنشین بوجود آوردند: دور از چشم، و بدون آزار دادن وجدان‌های معذب.

کلکته، برعکس، بی‌هیچ شرمی با محله‌های کثیفش زندگی می‌کند. اروپاییان از کار کم‌رشدگان رانندگان ریکشاهای با و یا بدون چرخ شکست زده می‌شوند. اما با نگاهی دقیق‌تر، همین وسیله‌ی نقلیه بدوی موجب تحرک شهر می‌شود. وقتی، ردیف خودروها در اوائل صبح یا بعدازظهر گره خورده در جا می‌ایستد، ریکشاهای به حرکت در می‌آیند. ریکشاهای با مسافر، با کالا، راهشان را حتی در میان کوچه‌های تنگ و ترش شمال کلکته باز می‌کنند. این وسیله‌ی نقلیه، محبوب سالمندان و آدم‌های نحیف است، ریکشاهای بچه‌ها را به مدارس دوردست می‌برند - زندگی صدها و هزاران نفر در کلکته متکی به دوام و بقای این ریکشاهاست.

چند سال پیش وقتی شهرداری گواهی رانندگان ریکشاهای و فضای کار آنها را محدود کرد، فقر و فاقه در محلات پرجمعیت زیاد شد، گره ترافیک شهر مشکل‌تر و فساد در میان مردم بیشتر شد. زیرا موجب رونق بازار سیاه این رانندگان شد. به گمان من ریکشاهای وسیله‌ی نقلیه‌ی انسان آینده‌ست. بد نیست کارشناسان امور ترافیکی کلان شهرهای اروپا به ریکشاهای و امکانات آن کمی فکر کنند چون حتی حالا هم حرکت خودروها در مراکز شهرها تبدیل به معضل شده است. یادمان باشد که این تنها درسی نیست که کشورهای جهان اول و دوم بایستی از جهان سوم بیاموزند.

از آنجا که فشار رشد ساعتی جمعیت دنیا قرار نیست کاهش یابد، که افزایش هم می‌یابد؛ از آنجا که تعداد و تراکم محله‌های پرجمعیت با رشد بی‌رویه‌ی شهرهای بزرگ موجب افزایش فقر در نواحی روستایی می‌شود، از آنجا که این رشد و در کنار آن نرخ رشد فقر منحصر به جهان سوم نخواهد ماند و منادیانش به مرزها می‌فرستد؛ بنابراین، ملت‌های صنعتی - شاید آنها خواب قلعه‌ی اروپا را به شیوه‌هایی مبهم می‌بینند - ناگزیر جزو این رشد و فقر آن خواهند شد. به عبارت دیگر: کلکته به میان ما خواهد آمد.

بنابراین شایان اهمیت است که نگاهی دقیق (فراتر از هم‌دردی‌های معمول و متداول کلاس‌های آموزشی مسیحیت) به زندگی مردم محله‌های پرجمعیت آسیا و امریکای جنوبی ببندیم و کلکته را به عنوان نمونه‌ای در نظر بگیریم که خیلی زودتر از آن که تصورش را می‌کنیم



به دروازه‌های اروپا می‌رسد.

چطور ممکن است که در فضاهاى شلوغ و نیازمند زندگى کرد و همچنان رفتارى مساعد داشت؟ در محله‌ای با کلبه‌های فرسوده با ردیفی از خانه‌های کوچک که راهی برای بزرگ شدن نیست، چه امکان پیشرفتی وجود دارد؟ چطور ممکن است انسان باقی ماند در صورتی که فقری پایدار نسل به نسل دوام آورده است؟

محله‌های فقیرنشین کلکته پاسخ این مسئله هستند. اگر عاملان این محله‌های شلوغ تمایلی به پرداخت بهای زندگى خوبى که ایمن می‌پندارند، دارند. باید تار و پود زندگى اجتماعى محلات فقرنشین، قابلیت‌های آنان برای مشارکت در جامعه و حتى بیان فرهنگى آنها را درک کنند. البته، ملت‌های صنعتى به تنهایی مقصر نیستند. نظام مبتنى بر کاست کشور هندوستان نیز مقصر خانگى است، البته آنها این مسئله را توجیه می‌کنند. چون کسى طبقه‌ی حاکم بر جامعه‌ی هندوستان را مجبور به پذیرش این مسئله نکرده است. درست مثل این که در آلمان کسى صاحبان کارخانه‌ها را مجبور نکرده است که در بن، هانور و جاهای دیگر سیاستمداران را آن طور که در آسیا معمول است بخرند.

در کلکته فساد با زندگى روزمره عجیب است - مهم نیست که حزب گنکره یا کمونیست در راس باشد - که بهترین حالت آن، بعد از تحولات اداری، مشتریان دیگری سود خواهند برد.

و در هندوستان، درست مثل هر جای دیگر دنیا، عدم مدیریت اقتصادی، فساد، غرور برهنی، کاملاً ملموس و مشخص و برای نسل قدیمی تر آشناست، انگار همواره وجود داشته است. با اینهمه آدم‌ها در روزهای تعطیلات خود را با مراسم مورد علاقه‌ی مهاتما گاندی مشغول می‌کنند. ایده‌های اصلاح طلبانه‌ی او - که برای روزگار ما اساساً غیرقابل قبول است - دیگر خریداری ندارد؛ نه اصلاحات ارضی او توانست به طور جامع روستاهای هندوستان را به روز کند و نه قبیله‌های هندی و بدون کاست در جامعه‌ی هندی حقوق مساوی یافتند. زمین و کشاورز - از نظر گاندی، تنها منبع قدرت هندوستان - در حال زوال هستند. زمین‌های کشاورزی به بیابان‌های شن و ماسه تبدیل می‌شوند. این نکته‌ای که عرض می‌کنم بحثی فلسفی نیست، بلکه ملموس و واقعی است: بیابان‌ها در حال پیشروی هستند. اما حکومت مرکزی علاقمند به رویاپردازی است و خیال می‌کند که می‌تواند با سیستم‌های کامپیوتری قرن‌ها را پشت سر بگذارد. و درست در همین جاست که مسئولیت مشترک کشورهای صنعتی غربی به طرز عجیب و غریبی مشخص می‌شود. مثلاً سیستم تلفن در کلکته کهنه است. تلاش برای ایجاد ارتباط تلفنی در کلکته درست مثل برنده شدن در لاتاری است.

تغییرات اساسی لازم است، اما این اتفاق نیفتاده است؛ فقط، شرکت‌های بزرگ غربی کالاهای تازه‌شان را مطابق با درک و دریافتشان از پیشرفت عرضه کرده‌اند. سیستم تلفن دیجیتال، که هنوز در هیچ کدام از کلان شهرهای اروپای غربی به عنوان کالایی کامل آزمایش نشده است، در کلکته در اولویت قرار گرفت.

فقط باید امیدوار بود که شهر تبدیل به خوکچه‌ی هندی نشود و این نوع اولویت‌های عظیم را پس بزند و اولویت را شامل نوسازی سیستم فاضلاب شهر، محله‌های پرجمعیت کند و نیز اولویت را شامل حال پروژه‌ی قطارهای زیرزمینی در حال زوالی بکند که بناهای قدیمی شمال کلکته را به نابودی می‌کشاند. این شهر، با هر باران موسمی، دچار سیل می‌شود، و فقط با اقداماتی بنیانی و ضروری مثل توسعه و بازسازی سیستم فاضلاب و در عین حال بازسازی خطوط تلفن آن نجات می‌یابد.

احتمالاً برایتان عجیب به نظر می‌رسد که چرا نگرانی‌های یک نویسنده نسبت به شرایط ناگواری از این نوع است و کمترین بحثی درباره‌ی ترویج فرهنگ جهانگردی، و یا درباره‌ی تعداد بی‌شمار تئاترهای بنگالی و یا فیلم‌های بنگالی که بسیار هم مورد توجه هستند نمی‌کند و یا اینکه بیشتر تحت تاثیر خلاقیت شاعران بنگالی است. منتقدان پیش از این با اشاره به کتاب من «زبان درآوردن» از این موضوع من انتقاد کرده‌اند؛ اما همه‌ی سه جنبه‌ای که من اشاره کردم توجه کافی به خود دیده‌اند، و آنها تا جایی که به شرایط اجتماعی ربط دارد، قابل توجه هستند. برای مثال تئاتر بنگال در اواخر دهه‌ی شصت و اوائل دهه‌ی هفتاد به اوج خود رسید که در این زمان

دوره‌ی اوج جنبش طرفداران مائو در هندوستان است، با اینهمه وقتی نهضت انقلاب اجتماعی با وحشت و ضد وحشت به پایان رسید، تئاتر بنگالی هم دچار افت شد. البته سبک بی‌نظیر نمایشی آن شامل زبان، بازی و موسیقی در میان تماشاگران شیفته‌ی تئاتر جایگاه واقعی‌ش را نیافت. با این حال، اشاره می‌کنم که یک بار نمایش یک گروه تئاتر در کمربند زاغه‌نشین اطراف دهلی نو بشدت مرا تحت تاثیر قرار داد. بازیگران جوان در فضای باز، با حرکات پانتومیم نمایش‌هایی درباره‌ی وحشت جهیزیه‌های خانمان برانداز، احتیاد به مواد مخدر، یا فروشندگان فاسد را اجرا می‌کردند. این نمایش‌های کوتاه، که با طراوت تمام و با جذابیت زیبایی شناسانه اجرا می‌شدند، تماشاگران را جلب می‌کردند و در نتیجه بدون هیچ نطق و خطابه‌ای فرهنگ‌سازی می‌کردند.

می‌دانم که حالا اشاره به فرهنگ‌سازی غیرملموس و احتمالاً ملال‌آور است. با این حال، من اصرار دارم که درست مثل سرزمین خود ما، در هندوستان و برای مثال در کلکته فرایند یادگیری انسانی همان اندازه دشوار است که یافتن برنج و نفت در آنجا.

من می‌خواهم به مدرسه‌ی محله‌ی زاغه‌نشین منطقه‌ی داپا، نزدیک جاده‌ی فرودگاه در دام دام اشاره کنم که هر سال تعداد شرکت‌های هواپیمایی که از این فرودگاه استفاده می‌کنند کاهش می‌یابد. داپا مشرف به چاله‌های زباله است، که حاصل آن کوه‌های زباله‌ی کلکته است که هر روز زباله‌های تازه را به خود می‌بیند. در این زباله‌دانی و در کنار این زباله‌دانی هزاران نفر زندگی می‌کنند. بدون قلعه و غیرقابل لمس و بیشتر آنان از کاست جامعه بیرون انداخته شده‌اند. و در میان این تپه ماهورهای زباله، زوجی کهنسال، آقا و خانم کارلکار، از خانواده‌ای برهمنی و سازندگان سابق مدرسه‌ی محله‌ی زاغه‌نشین زندگی می‌کنند، که در این جا کلبه‌ای ساخته‌اند که مدرسه‌ی کودکان محله‌ی زباله‌نشین است. بندرت چنین برنامه‌ی درسی فشرده‌ای را دیده‌ام. قبلاً ندیده بودم که چطور این برنامه‌ی سفت و سخت سوادآموزی کودکان را از خیل بی‌سوادان جدا می‌کند. برخی از معلمان جوان این مدرسه خود از شاگردان مدرسه‌ی محله‌ی زاغه‌نشین هستند که خانواده‌ی کارلکار پیش از این بنیاد کرده بودند.

بعداً کودکان محله‌ی کثیف و پرجمعیت برایمان سرودهای زیادی خواندند. همه‌ی این سرودها با مصرع «ما در محله‌ی کثیف زندگی می‌کنیم...» شروع می‌شد. این سرودها ترانه‌های غم‌انگیز نبودند بلکه حاکی از اعتماد به نفس و مبارزه‌جویی آنان بود. همانجا بود که فهمیدم در همه جای دنیا (و برای مثال کلکته) آدمهایی مثل خانواده‌ی کارلکار چقدر کمیاب هستند. و در هر جایی که این نوع آدم‌ها زندگی می‌کنند، گاه مقهور جنگ روزمره با نهادهایی می‌شوند که همواره در اقدامات فردی آنها دخالت می‌کنند. وقتی به شهر برگشتیم، صدها کودک را دیدیم که زباله‌ها را زیر و رو و در میان آنها کنکاش می‌کنند. نباید چیزی از دست برود: هر آنچه را که

می‌یابند به درد می‌خورد.

و بالاخره اجازه می‌خواهم تا نگاهی به عقب و بعد به آینده بیندازم. در پایان دهه‌ی شصت و آغاز دهه‌ی هفتاد، وقتی اولین گزارش‌های «باشگاه رم» ارائه شد، گفته شد که این گزارش‌ها دخالت و اشاعه‌ی ناامیدی و دشمنی با پیشرفت است. با این حال، گزارش‌های شما را آدم‌های زیادی از جمله آدم‌های اهل سیاست هم خواندند. و باید بگویم که شما محرک من برای نوشتن بودید، خاصه رمان‌های «سفره ماهی» و «موش صحرايي». امروز، کسی جرئت ندارد پیش‌گویی‌های «باشگاه رم» را به تمسخر بگیرد. آینده‌ی بشریت، که اساساً زمینه‌ای برای ناکجا آبادهای بسیار متناقض داشت، زمینه‌ساز فرایند فاجعه بار هم شد. به دلیل چندگانگی پیشرفت‌های فاجعه بار، زمان هشدار به پایان رسیده است. قبلاً امکان فرایندهای جداگانه وجود داشت، اما این فرایندها سرانجام با هم تلاقی کردند و در نتیجه همدیگر را تشدید می‌کنند. ارتش‌ها صرف گسترش بدبختی‌های جهان سوم با همدیگر بنای رقابت گذاشته‌اند، به همین دلیل توسعه‌ی صنعتی بی‌رویه منجر به تخریب محیط زیست و تغییرات جوی می‌شود؛ این مسائل را باید به طور کلی به عنوان تخریبی کلی در نظر گرفت.

ضمناً همه ما این مسئله را می‌دانیم. بشریت هرگز پیش از این در تاریخش این قدر آگاه نبوده است؛ با اینهمه اغلب به نظرم می‌رسد که تکه‌های اطلاعات، به دلیل چندگانگی‌شان، همدیگر را خنثی می‌کنند و بر ارزیابی همدیگر اثر می‌گذارند.

حتی کسی متوجه هشدار واقعی چرنوبیل نشد، و اگر حالا - که به دلیل تغییرات انقلابی در اتحاد شوروی ترویج و تبلیغ می‌شود - امکانات کامل خلع سلاح جهانی به وجود آمده، علت این است که برای اولین بار بعد از جنگ جهانی دوم، ما باید از فرصتی که از دست می‌رود، بترسیم؛ اکنون رهبران قدر قدرت غربی هستند که نمی‌خواهند مفاهیم دشمن را از میان ببرند. اما هر نوع شرمندگی یا حتی تردید در مقابل کشاکش‌های امروزی؛ همین امکانات اندک برای تحولات بزرگ را کاهش می‌دهند، که باید مورد توجه باشند زیرا که تعیین کننده‌ی شرایط قرن آینده می‌باشند. نمونه‌ی کلکته تأییری جهانی دارد. در حدود سال ۲۰۰۰، آمارها نشان می‌دادند که بیش از نیمی از مردم در محله‌های پر تراکم آسیایی زندگی می‌کنند. منادیان مسلم هم اکنون نشان می‌دهند که مهاجرت‌های توده‌ای، حتی برای مقاومت‌های بسیار قاطع هم طاقت فرسا هستند و ساختارهای سنتی جهان را تغییر می‌دهند. اروپا مداری یا حتی مفاهیم ملی می‌تواند در مقابل چنین یورش‌هایی مضحک به نظر برسد. اما واکنش دولت‌های صنعتی هر چه که باشد، یک نکته را می‌توان در مقابل نخوت آن گفت که قابلیت آن را دارد: کلکته تا آستانه آمده است و بر نخواهد گشت.